



نمایندگی زنان

گزیده‌ای از «نمایندگی زنان»
اثر آن فیلیپس



Excerpted from: Anne Phillips,
Engendering Democracy. Cambridge: Polity Press, 1991.
Translated by permission.



آموزشکده الکترونیکی
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

گزیده‌ای از نمایندگی زنان
(The Representation of Women)

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

نویسنده: آن فیلیپس (Anne Phillips)

نقاشی روی جلد: Figure le soir اثر پل کله

ترجمه: آموزشکده توانا (آموزشکده الکترونیکی برای جامعه مدنی ایران)

© E-Collaborative for Civic Education 2014

e-collaborative for civic education

ECCE (E-Collaborative for Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشتری داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندی، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشنگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهاد های شما

مریم معمار صادقی

اکبر عطری

M. Memar Sadeghi

Akbar Attari

فهرست مطالب

۷	نماینده‌گی زنان
۸	نماینده‌گی آینه‌ای
۱۱	خودگردانی نسبی سیاست
۱۵	زنان در کشورهای اروپای شمالی

نمایندگی زنان

در کشورهایی که مدعی مردم‌سالاری‌اند، زنان چندین دهه است که از برابری ظاهری برخوردارند و در حق رأی، شرکت در انتخابات و رقابت برای دستیابی به هر منصبی (سیاسی و اگر چه نه هنوز مذهبی) با مردان شریک هستند. مشارکت آنان در رأی دادن امروزه تا حدود زیادی با مردان همسان است. با این حال، صرف نظر از اینکه در چه تاریخی زنان موفق به دستیابی به حق رأی شده‌اند (از ۱۹۰۲ در استرالیا گرفته تا ۱۹۱۹ در آلمان، ۱۹۲۰ در ایالات متحده آمریکا، ۱۹۲۸ در انگلستان و با تأخیر بسیار در ۱۹۷۱ در سوئیس)، آمار مشارکت زنان در سیاست، در سطوح محلی و ملی، تا به امروز از انسجام بارزی برخوردار بوده است. به استثنای عمده و اخیر کشورهای شمال اروپا (نکته‌ای که دوباره به آن اشاره خواهم کرد)، مشارکت زنان در سیاست در سطح ملی در حدود چیزی بین ۲ تا ۱۰ درصد تخمین زده می‌شود؛ در بریتانیا و در آمریکا، گذشتن از مرز ۵ درصد برای زنان دشوار بوده است.

آمار مشارکت زنان در سطح محلی تنها به صورت حاشیه‌ای امیدوارکننده بوده است. تا ۱۹۸۳، نمایندگان زنان تنها موفق به کسب ۱۳ درصد کرسی‌ها در شوراهای محلی در آلمان غربی شده بودند؛ ۱۴ درصد در شوراهای شهری در فرانسه؛ ۱۴.۴ درصد در شوراهای ایالتی در انگلستان و در ولز؛ ۱۱.۱ درصد در شوراهای منطقه‌ای در اسکاتلند و ۷.۹ درصد در شوراهای بخش در ایرلند شمالی. تا ۱۹۸۵، عضویت زنان در شوراها و هیأت‌های مدیریت شهری در آمریکا ۱۴ درصد برآورد شده است و این در حالی است که زنان، تا این تاریخ، تنها در ۴ شهر از ۱۰۰ شهر بزرگ این کشور موفق به دستیابی به کرسی شهرداری شده بودند. آمار فوق‌آنچنان مهم نیست و حضور نسبتاً بارزتر زنان در سطوح محلی تنها مؤکد نکته‌ای است که به کرات مشاهده شده است و آن اینکه آمار مشارکت زنان تنها در آنجا رو به

افزایش داشته است که کرسی‌های قدرت در آن از قدرت چندانی برخوردار نیستند. همه ما می‌دانیم که مردان در سیاست بیشترند تا زنان، با این وجود، ریز ارقام کماکان بهت آور به نظر می‌رسد؛ از ۶۵۰ کرسی نمایندگی در پارلمان بریتانیا، تنها ۴۳ کرسی به زنان اختصاص دارد. از ۴۳۵ عضو مجلس نمایندگان آمریکا، تنها ۲۸ نفر زن هستند؛ این چگونه مردم‌سالاری است؟

مردم‌سالاری لیبرال از یک طرف پُر معادلات خود میان مردم‌سالاری و نمایندگی، مردم‌سالاری و مراجعه به آرای عمومی را می‌دهد و از طرف دیگر از ما می‌خواهد تا ترکیب مجالس منتخب را موضوعی بی‌ربط به شمار بیاوریم. ترکیب به دست آمده هم چیز نامتوازی می‌شود به نفع مردان سفیدپوست طبقه متوسط و به ضرر زنان (یعنی نصف جمعیت) به عنوان بزرگ‌ترین گروه مورد تبعیض قرار گرفته در میان گروه‌های از میدان بیرون شده دیگر. پوشش برای دستیابی به حق رأی برای زنان همواره با پوشش برای دسترسی آنان به حق انتخاب شدن به صورت موازی در پیوند بوده است. موفقیت در اولی، شادی در دومی را به همراه نداشته است...

با این حال نرخ پائین مشارکت زنان در سیاست متعارف، از اصلی‌ترین موضوعاتی است که در رابطه با مردم‌سالاری و جنسیت بتوان در مورد آن بحث کرد. نقد کلی مردم‌سالاری لیبرال یک خلع آزاردهنده درباره بدیل‌های ممکن به جا می‌گذارد و در عین حال، از پرسش‌هایی که درباره دو مورد از رایج‌ترین بدیل‌های آن مطرح می‌شوند، چنین به نظر می‌آید که هیچ یک از این دو را نمی‌شود به جای آن اتخاذ کرد. احتمالاً اگر نقاط ضعف (و یا شاید نقاط قوت) عملکرد مردم‌سالاری لیبرال موجود را به دقت در نظر بگیریم، بحث را بشود به سمت یک زمینه اساسی تر سوق داد. نرخ پائین مشارکت زنان در سیاست چه چیزی را به شناخت ما از مردم‌سالاری اضافه می‌کند؟ این مسئله بدون تردید نشانگر این است که مشکلی در کار است، ولی آیا این مشکل در نظریه است و یا در به اجرا گذاشتن آن؟

اگر فعلاً مسائل عمده‌تری را که در ارتباط با مردم‌سالاری لیبرال و نمایندگی می‌شود بیان کرد به کناری بگذاریم، آیا می‌توان انتظار یک دگرگونی به سوی توازن جنسیتی (sexual parity) را داشت؟ آیا با «نماینده‌گی زنان» یک مشکل نظری وجود دارد و یا مشکل در عدم تجانس میان «نماینده‌گی زنان» از یک سو و فرضیات (بنیادین) مردم‌سالاری لیبرال از سوی دیگر است؟ ... آیا فمینیسم چشم‌انداز نوینی در برابر ما برای فهم این مسائل باز ارائه داده و یا راه جدیدی برای درک امکانات و محدودیت‌ها در اختیار قرار می‌دهد؟ این مسئله دو صورت عمده دارد که در بخش‌های جداگانه به بحث خواهیم گذاشت. موضوعات نظری نهفته در مفهوم نمایندگی کدامند؟ چه بخت و امکانی وجود دارد تا نمایندگان زن بیشتری انتخاب کنیم؟

نماینده‌گی «آینه‌ای»^۱

روبرو کردن مردم با شواهد فاحش تعداد (کم) زنان منتخب (در سیاست) آنان را به دو دسته تقسیم می‌کند، یکی آنهایی که فکر می‌کنند این مسئله موضوعیت چندانی ندارد و دیگری آن دسته از مردم که می‌پندارند که خیر، این مسئله مهم است. بخش عمده‌ای از این عدم توافق بازتاب دهنده خوشنودی

آنهايي است که قدرت را در انحصار خود دارند، اگر نگوئيم نشانگر عدم صداقت آنها، ولي مسائل ابهام برانگيز ديگري نيز در کارند. همچنان که هر نوز در ۱۹۸۷ متذکر شد، موضوع توازن (جنسیتی) بیشتر در سياست، همچون ديگر مطالبات فمينیستی، به سه شکل مطرح شده است. بخشی از موضوع مربوط می شود به مسئله عدالت در صورت ابتدایی آن و در قالب استدلال‌هایی که تبعیض جنسیتی را در هر شکل آن به چالش می گیرند، قابل فهم است. همانطور که زن آشپز و نه مهندس و یا زن ماشین‌نویس و نه مدیر، باوری است غیر عادلانه، محروم کردن زنان از دستیابی به فعالیت‌های مرکزی قلمرو سياست نيز موضوعی است غیر عادلانه؛ در واقع و نظر به مفهوم جامع و فراگیر سياست، محروم کردن زنان از این قلمرو حتی غیر عادلانه‌تر از هر محرومیت ديگري می‌نماید. ولی در طول صد سالی که از مطرح شدن موضوع دستیابی زنان به قدرت سیاسی می‌گذرد، سازمان‌های زنان یک استدلال ديگر را به موضوع عدالت در این زمینه افزوده‌اند. گاهی اوقات، این استدلال مبتنی بر این بوده است که زنان ارزش‌ها، تجارب و مهارت‌های متفاوتی را با خود به قلمرو سياست وارد خواهند کرد؛ بدین معنی که زنان، با غنی کردن حیات سیاسی، شفقت و غم‌خواری بیشتری را وارد جامعه خواهند کرد. یک رویکرد رادیکال هم وجود دارد که بر مبنای آن و نظر به اینکه زنان و مردان در تقابل با یکدیگر قرار دارند، نمایندگی زنان از سوی مردان امری است بی‌معنی.

استدلال مبتنی بر عدالت به خودی خود چیزی در رابطه با محتوای سياست، در صورت مشارکت بیشتر زنان در آن، به ما نمی‌آموزد، در حالی که دو استدلال ديگر دلالت ضمنی بر دگرگونی محتوای سياست در نتیجه مشارکت زنان در این قلمرو دارند. با این حال، همه بر سر این موضوع که بین انتخاب‌کنندگان و منتخبین یک نوع عدم تناسب به چشم می‌خورد، متفق‌القول هستند. یک‌دستی شگفت‌انگيز نمایندگان سیاسی موجود به خودی خود شاهدهی کافی بر این امر است، چرا که اگر تفاوتی ذاتی میان زن و مرد و یا سیاه و سفید نمی‌بود، آنان که امروز منتخب رأی‌دهندگان هستند بدون تردید می‌توانستند خود را نمونه‌ای تصادفی (random sample) از انتخاب‌کنندگان قلمداد کنند. استمرار در نرخ پائین نمایندگی هر گروهی از دستجات اجتماعی، به خودی خود نشانگر وجود یک مشکل است. مغایرتی چنین فاحش میان مردم و نمایندگان آنها، نمی‌تواند امری تصادفی و غیر عمدی باشد. اگر این غرض‌ورزی را که زنان را به شکل «طبیعی» نسبت به سياست بی‌میل قلمداد می‌کند، به کناری بگذاریم، قاعدتا باید به دنبال مشکلی بگردیم که مانع از مشارکت زنان در سياست می‌شود. استدلال مبتنی بر عدالت از ما می‌خواهد تا هر گونه سدی را که مانع مشارکت زنان می‌شود، یا از میان برداشته و یا تعديل کنیم. در حالی که استدلال مبتنی بر تفاوت ذاتی زنان و ارزش‌های آنان از ما می‌طلب که یک پله فراتر از استدلال عدالت برویم. شرایط و تجارب فرق‌گذار جنسیتی منجر به چشم‌اندازی خاص زنان شده است که یا مکمل دیدگاه مردانه است و یا متضاد آن. بنابراین هر نظامی که مستمرا به طرد زنان و صدای آنان از قلمرو سياست مشغول بوده باشد، نه تنها غیر عادلانه است که اصولا سزاوار این نیز نیست که تحت عنوان نظام نمایندگی شناخته شود.

هر سه استدلال با برداشت متعارفی که از نظام نمایندگی رایج است در تضاد هستند، چرا که علی‌رغم موجود بودن تفاسیر رقیب از این مقوله، آنچه بیش از همه به چالش کشیده می‌شود برداشتی است که

مبتنی بر آن، نمایندگان باید به هر ترتیب، «آینه‌ای» باشند از آنهایی که ایشان را به نمایندگی برگزیده‌اند... عملکرد غالب در اکثر مردم‌سالاری‌های معاصر، ترکیب مغشوشی از خودگردانی (autonomy) و پاسخگویی (accountability) است. نمایندگان منتخب ما این گونه وانمود می‌کنند که بازگوکننده خواست‌های ما هستند، ولی چنین چیزی تنها در مبهم‌ترین شکل آن حقیقت دارد. آنها در زمینه متبوع خود تنها یک مسئولیت نسبی را بر دوش می‌کشند و چون نهایتاً محدود به مرزهای حزبی متبوع خویش هستند، نمی‌توانند دامنه چنین مسئولیتی را فراتر از حدی مشخص ببرند. آنها به هیچ وجه و بر پایه هیچ یک از شاخص‌های عمده اجتماعی و جمعیت‌شناختی (سن، جنسیت، نژاد و طبقه)، نماینده ما نیستند. ترکیب اعضای پارلمان بریتانیا را به عنوان نمونه در نظر بگیرید؛ و کلاً بزرگ‌ترین گروه شغلی را تشکیل می‌دهند؛ زنان تنها به تازگی میزان عضویت خود را به بیش از ۵ درصد کل رسانده‌اند و تعداد آنهایی که غیرسفیدپوستان را «نماینده‌گی» می‌کنند و انتخاب شدن آنان در ۱۹۸۷ نخستین شکست پراهمیت در انحصار سفیدپوستان بر مجلس بود، انگشت‌شمار است...

مردم‌سالاری نمایندگی‌محور (representative democracy) نمی‌تواند آینه‌ای کامل از جامعه باشد؛ تنها تضمینی که برای چنین چیزی وجود دارد، مشارکت همه شهروندان در مجلس ملی است. در قالب محدودیت‌های نمایندگی، سخت بتوان بر سر دستجات اجتماعی که می‌بایست شامل نمایندگی بشوند، به توافق رسید. حتی اگر دستیابی به چنین توافقی ممکن باشد، نمایندگی به نسبت رأی (proportional representation)، از آنجا که مستلزم نوعی دستورالعمل مرکزی و حزبی بوده و انتخاب نمایندگان از سوی حوزه‌های اخذ رأی را محدود می‌کند، به شکل اجتناب‌ناپذیری از میزان خودگردانی محلی می‌کاهد. اما استدلال‌هایی که برای موجه جلوه دادن خود بر ناممکن بودن استدلال متضاد خویش پافشاری می‌کنند، همواره مشکوک هستند و تا زمانی که آنهایی که از زبان ما سخن می‌گویند نشأت گرفته از نظامی باشند تا به این اندازه فاقد نمایندگی (unrepresentative)، مردم‌سالاری نیز کماکان معیوب خواهد ماند.

مواعی که منکر بخت انتخاب شدن عده‌ای هستند، همان قدر در عملکرد خود، غیرمردم‌سالارانه‌اند که قوانینی که پیش از این حق رأی دادن را از آنان سلب می‌کردند. و اگر بخواهیم مثبت‌تر از این استدلال کنیم، تجارب متفاوت بدون تردید به خلق ارزش‌ها، اولویت‌ها و منافع متفاوت می‌انجامند؛ اگر چه ممکن است همه ما از این توانایی برخوردار باشیم که فراتر از شرایط خود را نیز تصور کنیم، تجربه تاریخی به روشنی نشان می‌دهد که به ندرت چنین کاری می‌کنیم، اگر اصلاً چنین کاری بکنیم. کسانی که با خوشنودی به چنین وضعیتی نگاه می‌کنند، چندان فاصله‌ای با آنهایی که در قرن نوزدهم مدعی بودند که مرد هم برای خود و هم برای زن خود سخن می‌گوید و بنابراین نیازی نیست که صدایی جداگانه برای زنان قائل باشیم، ندارند. آنجایی که تجارب و منافع متفاوت وجود دارد، اینکه بگوئیم یک گروه می‌تواند از جانب همه سخن بگوید، یا ساده‌لوحانه و یا ناصداقانه خواهد بود...

ثابت کردن این امر که میزان مشارکت و نمایندگی زنان پایین‌تر از حدی است که بازتاب دهنده واقعیت اجتماعی باشد، کار ساده‌ای است و دفاع کردن از این موضوع که زنان مورد سرکوب قرار گرفته‌اند، از آن سخت‌تر نیست. بدون تردید، در هر دو مورد باید کاری کرد. عدم تناسب میان آنهایی

که انتخاب می‌شوند و آنهایی که انتخاب می‌کنند، شگفت‌آورتر از آن است که تصادفی قلمداد شود، و این واقعیت که چنین وضعیتی به نفع آنهایی است که از آن سود می‌برند، برجسته‌تر از آن است که هیچ دموکراتی بتواند آن را نادیده بگیرد. مشکل از مرحله بعد است که آغاز می‌شود، چرا که در غالب مردم‌سالاری مبتنی بر نمایندگی، این احزاب هستند که چارچوب‌های حامل نمایندگی را ارائه می‌دهند و در تعریفی جامع‌تر، نمایندگی زنان اساساً در چنین چارچوبی نمی‌گنجد. «زنان» یک‌دست نیستند و با یک صدا سخن نمی‌گویند...

... آنهایی که با افزایش سهم مشارکت و نمایندگی زنان مخالفت می‌ورزند، این‌گونه ترس را در دل می‌پروراند که مبادا افزایش میزان نمایندگی زنان خللی در قواعد جاری بازی ایجاد کند. امیدوارم که تغییراتی صورت بگیرد، ولی این به نفع پاسخگویی مردم‌سالارانه (democratic accountability) خواهد بود اگر تغییراتی از این دست در محیطی باز و شفاف و در چارچوب فرآیندهای تصمیم‌گیری در هر یک از احزاب و در فضای عمومی پوشش‌های انتخاباتی صورت بگیرد. ما نمی‌توانیم به سادگی به این انگاشت برسیم که زنان منافع مشخص خود را دارند؛ بدون حوزه‌های اخذ رأی ویژه زنان و انتخاباتی خاص آنان، مکانیزم روشنی نیز برای نمایندگی زنان وجود ندارد.

خودگردانی نسبی سیاست

حال بگذارید استدلال را طور دیگری مطرح کنم. این نکته را متذکر شده‌ام که مسئله نمایندگی زنان از یک سو موضوعی است مبتنی بر برابری و از سوی دیگر مرتبط با انعکاس زنان در عرصه سیاست. همچنین این را نیز گفته‌ام که هیچ‌یک از این دو صورت مسئله تضمینی برای نمایندگی زن به عنوان زن به دست نمی‌دهد. می‌توانیم انتظار داشته باشیم که افزایش نمایندگان زن یک جابجایی در بستر و در اولویت‌های سیاست به وجود خواهد آورد، ولی نمی‌توانیم بگوئیم که چنین چیزی ضرورتاً صورت خواهد گرفت و نه اینکه گزینه‌های انتخابی آنان حتماً تحسین همگانی را با خود به همراه خواهد آورد. مشکلی که با آن روبرو هستیم حتی می‌تواند حالتی بحرانی‌تر به خود بگیرد. اگر در انتقادهایی که تا به حال از مردم‌سالاری لیبرال کرده‌اند، حق با فمینیست‌ها باشد، طبیعت شکافی که میان دو حوزه عمومی و خصوصی وجود دارد، می‌تواند حتی نرخ برابر نمایندگی را به رویایی ناممکن تبدیل کند. اگر محدودیت‌هایی که زنان را از دستیابی به امکان فعالیت سیاسی محروم می‌کنند ریشه در شرایط اقتصادی و اجتماعی آنان داشته باشد، در این صورت حتی برابری یا توازن دو نرخ مشارکت زنان و مردان در پارلمان، اگر با دگرگونی شرایط اقتصادی و اجتماعی زنان توأم نباشد، به موضوعی بی‌معنی تبدیل خواهد شد. پوچی این قضیه نه در این تفکر که زنان تفاوتی با مردان در عرصه سیاست نخواهند داشت، بلکه ریشه در این خیال‌بافی دارد که بدون به وقوع پیوستن یک دگرگونی اساسی آنان خواهند توانست به مناصب قدرت دست پیدا کنند. یک مردم‌سالاری می‌تواند مستلزم این باشد که سیاست برابری برابری نمایندگی مقدم باشد، ولی بدون این شرط دوم، آیا اساساً امیدی برای تحقق آن شرط اول باقی می‌ماند؟ ...

توضیحاتی که درباره غیبت نسبی زنان در عرصه سیاست ارائه می‌شود، بیشتر چندعلتی می‌نمایند و از

همین رو من شخصا آنها را اندکی کسل کننده می دانم چرا که فاقد آن جنبه دراماتیک یک علت واحد و مشخص هستند. زنان با این تربیت اجتماعی بار آمده اند که به سیاست به چشم یک موضوع بیگانه نگاه کنند؛ زنان به دلیل مسئولیت های خود به عنوان مادر و پرستار پیر و جوان، تحت فشار محدودیت هایی به سر می برند که تعهدات تمام وقت سیاسی را عملاً برای آنان ناممکن می کند؛ نرخ حضور زنان در مشاغلی که آنان را برای حرفه سیاست آماده می کند، پائین است؛ زنان به واسطه رسانه هایی که مخالف مشارکت آنان هستند، دل سرد می شوند؛ همان طور که راندا در ۱۹۸۷ متذکر شد، زنان از سوی مردانی که دروازه های حیات سیاسی را گزینشی نگهبانی می کنند، از این عرصه طرد می شوند. در قالب گرایش عامی که برای وزن عادلانه دادن به هر یک از این عوامل وجود دارد، هنوز مغایرت های فاحشی در تأکید بر این و یا آن عامل به چشم می خورد. در حالی که برخی از ناظران تأکید خود را بر موانعی گذاشته اند که مانع پیشروی زنان می شوند، برخی دیگر، آنگاه که اصلاً توجهی به این موضوع می کنند، همانند لوندوسکی و هیلز در ۱۹۸۱، تمرکز خود را بیشتر بر موانع مذکر (male obstacles) قرار می دهند و در حالی که برخی دیگر نیز تمرکز خود را بر شرایط سیاسی معطوف می دارند، ناظران دیگری تأکید خود را روی موانع اجتماعی و اقتصادی دگرگونی متمرکز می کنند.

استدلال های سیاسی در این رابطه، معطوف به مقوله نمایندگی به نسبت رأی هستند. حوزه های انتخاباتی تک عضوی (single-member constituencies) و مبتنی بر بیشترین آراء به دست آمده در یک رأی گیری تک دوره ای (first-past-the-post voting)، معمولاً برگ های بازی را به نفع نامزدهای مذکر بر می زنند، چرا که در جوامعی که همچون جوامع ما از پدرسالاری و شکاف جنسیتی (sex-divided patriarchal societies) رنج می برند؛ مرد قاعده است و زن استثناء...

در یک حوزه انتخاباتی چندعضوی (multi-member constituency)، ریسکی که هیأت گزینش (selectorate) می تواند در انتخاب نامزدها بپذیرد این است که همه آنها یک دست جلوه کنند. به ویژه در حوزه هایی که بر اساس فهرست های حزبی اخذ آراء می کنند، آزادی عمل برای تحمیل ترکیب جنسیتی فهرست نامزدها بسیار زیاد است. یکی از راه حل های ممکن این است که برای هر یک از جنسیت ها سهمیه حداقلی در موقعیت برقرار شود و یا با بلند همتی بیشتری، نامزدهای زن و مرد به ترتیب یک در میان در فهرست قرار داده شوند تا از این طریق توازن جنسیتی در نتایج رأی گیری تحقق یابد. شواهد به دست آمده از اروپا در این زمینه، اگر چه قاطع نیستند، ولی بی تردید دلالت بر موضوع درخور توجهی دارند. گذشتن از مرز نمادین ۵ درصد، به عنوان میزان مشارکت نمایندگان زن در عرصه سیاست، در آن دسته از کشورهایی که نظام انتخاباتی آنها مبتنی بر حوزه های تک عضوی و بیشترین آراء به دست آمده در یک رأی گیری تک دوره ای است، بسیار دشوار بوده است. در عوض، اکثر کشورهای که نظام انتخاباتی آنها مبتنی بر حوزه های چندعضوی و فهرست های حزبی است، توانسته اند به مرز ۱۰ درصد نمایندگان زن نزدیک شوند؛ کشورهایی که به طرز چشمگیری در این زمینه پیشرو بوده اند، تماماً نظام انتخاباتی خود را بر پایه نمایندگی به نسبت رأی و فهرست های حزبی تدوین کرده اند.

استدلال هایی که له و علیه نظام نمایندگی به نسبت رأی مطرح شده اند، بیان گر مشکلی است که در تعریف مردم سالارانه ترین نظام با آن برخورد می کنیم. نظام اخذ رأی تک دوره ای قابل انتقال

(single transferable vote system)، در عین حال که ما را در برابر موقعیتی که در آن یک حزب مشخص می‌تواند با به دست آوردن اقلیت آراء به پیروزی برسد، به رأی‌دهندگان این امکان را می‌دهد تا سلسله مراتب اولویت‌های (hierarchy of preferences) خود را مشخص کنند. با این حال، یکی از پیامدهای نهفته در چنین نظامی این است که حزبی بتواند، علی‌رغم عدم دستیابی به بیشترین رأی با اولویت اول، به بیشترین تعداد کرسی نمایندگی دست پیدا بکند و اگر مردم اولویت اول خود را شدیداً به اولویت‌های دوم و سوم خود ترجیح دهند، چنین نظامی به مثابه مصالحه‌ای است که اکثریت را ناراضی باقی خواهد گذاشت. در عوض، نظام انتخاباتی مبتنی بر حوزه‌های چندعضوی، اگر چه برخی از نابرابری‌های نظام مبتنی بر بیشترین آراء به دست آمده در یک رأی‌گیری تک‌دوره‌ای را برطرف می‌کند، ولی می‌تواند احزاب کوچک‌تر را در هر یک از حوزه‌های اخذ رأی و علی‌رغم میزان احتمالاً چشم‌گیر آرای آنها در سطح ملی، از دستیابی به کرسی نمایندگی مجلس محروم کند.

نظام انتخاباتی مختلط (mixed-member system) که ترکیبی است از مزیت‌های دو نظام بیشترین رأی به دست آمده از یک سو و به نسبت رأی اخذ شده از سوی دیگر، در تلاش برای اصلاح کمبودی که به آن اشاره رفت، معمولاً نمی‌آید از آرای به صندوق ریخته شده را بر اساس معیار بیشترین رأی محسوب می‌کند و نیم دیگر را بر پایه سهم نسبی هر یک از احزاب از آرای بیان شده در سطح ملی. مشکل نظام مختلط در این است که اگر نحوه رأی دادن ما مبتنی بر این پیش‌فرض باشد که کدام یک از احزاب از بخت بیشتری برای برنده شدن در حوزه انتخاباتی ما برخوردار است، دیگر نتایج آراء در سطح ملی را نمی‌توان بازتاب واقعی اولویت رأی‌دهندگان دانست. اضافه بر این و همان‌طور که منتقدین نظام نمایندگی به نسبت رأی استدلال می‌کنند، چنین نظامی به احزاب کوچک در مجلس چنان وزنی می‌دهد که آنها را در موقعیت اعمال نفوذ ناروا بر تعادل قدرت قرار می‌دهد. بازتاب عادلانه احزاب در پارلمان، لزوماً تضمین‌کننده بازتاب عادلانه در حکومت نخواهد بود.

ولی اگر بنا بر این باشد که انتخابات بازتاب یا آینه جمعیت در آرای آنان باشد، نظام نمایندگی به نسبت رأی بدون هیچ مشکلی از نظام مبتنی بر بیشترین رأی اخذ شده در یک انتخابات تک‌دوره‌ای، برتر می‌نماید. پپیا نوریس در پژوهشی که در سال ۱۹۸۵ تحت عنوان «مشارکت زنان در انتخابات مجلس در اروپای غربی» به عمل می‌آورد، به مقایسه ۲۴ مردم‌سالاری لیبرال، از جمله ۱۸ کشور در اروپای غربی، پرداخته و ضریب همبستگی میان میزان مشارکت زنان و شرایط اجتماعی و اقتصادی، نهادینی و فرهنگی را بررسی می‌کند. تفاوت‌های نهادینی به نظام انتخاباتی بازمی‌گردند؛ آیا سامانه انتخاباتی کشور مورد مطالعه مبتنی بر فهرست‌های حزبی و یکی از صور نظام نسبی بوده و یا بر پایه اکثریت‌گرایی (majoritarianism) طراحی شده است، چه مبتنی بر بیشترین آراء به دست آمده در یک رأی‌گیری تک‌دوره‌ای و چه بر پایه اخذ رأی قابل انتقال و چه مختلط؟

تفاوت‌های فرهنگی با توجه به داده‌های استخراج شده از نظرسنجی‌هایی که در ۹ کشور اتحادیه اروپا در ارتباط با رفتار مردم در قبال برابری جنسیتی در سیاست صورت گرفته‌اند، بر پایه قوت و دوام کاتولیسیسم در مقابل پروتستانتیسم تعریف می‌شوند (با توجه به این پیش‌فرض که جوامع کاتولیک در رابطه با این شاخص، یعنی مشارکت زنان، از جوامع پروتستان سنتی‌تر هستند) و بالاخره، تفاوت‌های

اجتماعی و اقتصادی کالا در رابطه با نرخ حضور زنان در نیروی کار، در آموزش عالی و در مشاغل مختلف، برآورد می‌شود.

همان‌طور که در هر نظرسنجی از این دست می‌توان مشاهده کرد، داده‌های به دست آمده اندکی کلی به نظر می‌رسند، ولی نتایج استخراج شده هم به اندازه کافی شگفت‌انگیزند. تفاوت‌های ناشی از نظام‌های انتخاباتی مختلف، تا حد زیادی و با فاصله‌ای نسبتاً دور جلوتر از شاخص برابری‌گرایی سیاسی و جایگاه هر یک از کشورها در ارتباط با این سنجش، مهم‌ترین عامل در توضیح تفاوت‌های مشاهده شده در میزان مشارکت زنان از کار درآمد. دو شاخص دیگر، یعنی مذهب مسلط و اختلاف‌های اجتماعی و اقتصادی، اهمیت چندانی از خود در این رابطه نشان ندادند.

در میان نمونه‌های فردی و برجسته، سوئیس به ویژه مثالی قانع‌کننده بود. زنان در این کشور تا ۱۹۷۱ به حق رأی دست نیافته بودند و جامعه چنان سنتی است که تا ۱۹۸۲ آرای شهروندان مذکر هنوز در یکی از بخش‌های ایالتی بر علیه حق رأی زنان در انتخابات محلی بودند. با این حال، زنان سوئیسی، تحت یک سامانه انتخاباتی نسبی، ۱۰ درصد کرسی‌های مجلس نمایندگان پارلمان فدرال (Nationalrat) این کشور را به خود اختصاص می‌دهند.

ده درصد چیزی نیست که زیاده از حد درباره آن خوشحالی کنیم و سامانه انتخاباتی که فرصتی از این دست و در حاشیه به زنان می‌دهد، کار ما را چندان پیش نمی‌برد. اگر به فراتر از این واقعیت انکارناپذیر که نظام انتخاباتی نسبی فرصت بهتری را برای مشارکت در اختیار زنان قرار می‌دهد نگاهی بیاندازیم، واقعا چه چیزی و چه عاملی باعث خواهد شد تا روزی به توازن واقعی در این زمینه دست پیدا کنیم؟ آیا مسئله بر سر بسیج زنان، چه در سطح حزبی و چه در سطح فراحزبی است که می‌تواند روزی، موضوع مشارکت زنان و برابری جنسیتی را به یک دغدغه عام تبدیل کند؟ آیا این موضوع بستگی به دگرگونی در شرایط و در ترتیبات اجتماعی و اقتصادی دارد؟ مثلاً آیا به برابر کردن نرخ مشارکت زنان و مردان در بازار کار بستگی دارد؟ آیا به پایان دادن به تفکیک جنسیتی در مشاغل بستگی دارد؟ آیا مسئله ریشه در نحوه تربیت خردسالان و در این موضوع دارد که تا زمانی که تربیت کودکان در حیطه خصوصی و تحت مسئولیت زنان غایب از سیاست محسوب می‌شود، سیاست، به دلیل کمبود وقت زنان، کماکان عرصه انحصاری مردان باقی خواهد ماند؟

خود من که از جامعه‌ای هستم که برابری سیاسی در آن به مانند بازتابی از برابری اجتماعی و اقتصادی، هر چند با مشکلات و پیچیدگی‌های خاص خود، محسوب می‌شود، سالیان سال فکر می‌کردم تنها پاسخ واقعی به این معضل فقط از راه یک انقلاب اجتماعی میسر خواهد شد. برای من غیرقابل تصور بود که تا زمانی که زنان در جایگاه وابستگی به مردان به سر ببرند، مردان و زنان روزی بتوانند سهمی مساوی از سیاست داشته باشند. اگر به این دیدگاه، تحلیل خاص فمینیستی را نیز اضافه کنید، تحلیلی مبتنی بر رابطه میان دو حوزه خصوصی و عمومی که به فراموشی سپردن اهمیت عرصه خانوادگی را از عمده‌ترین عوامل در بررسی درست مردم‌سالاری لیبرال می‌پندارد، دیگر توضیح بیشتری برای درک مواضع من لازم نخواهد بود. از چنین جامعه و شرایطی آیا چیز دیگری را هم می‌توان انتظار داشت؟ آن چیزی که مرا به سمت قطب سیاسی ترطیف تحلیل‌ها سوق داده است - تحلیلی که بر اساس آن برابری

سیاسی وسیع‌تر حتی در نبود یک دگردیسی بنیادین اجتماعی نیز ممکن است - تجربه اخیر کشورهای شمال اروپا بوده است.

زنان در کشورهای اروپای شمالی

تا سال‌های ۱۹۶۰ میلادی، تفاوت چندانی میان کشورهای اروپای غربی و اروپای شمالی در رابطه با وضعیت مشارکت زنان وجود نداشت؛ تداوم انسداد انتخاباتی از طریق نظام نفرین شده مبتنی بر بیشترین تعداد آراء برای تعیین برنده و گرایش سنتی‌تر حتی در کشورهایی که کلیسا در آنها به استیلا خود ادامه می‌داد و به طور کلی، دیرپایی تسلط کرکننده مردان بر عرصه سیاست. با این حال، زنان تا پیش از ۱۹۸۴ موفق می‌شوند تا ۱۵ درصد کرسی‌های مجلس را در ایسلند، ۲۶ درصد در نروژ و در دانمارک، ۲۸ درصد در سوئد و ۳۱ درصد در فنلاند را به خود اختصاص دهند. در ۱۹۸۵ بود که نروژ به یک رکورد جهانی در این زمینه دست پیدا می‌کند. در این سال، زنان بیش از ۳۴ درصد کرسی‌های مجلس ملی (Storting) این کشور، ۸ منصب از ۱۸ مقام وزارت در هیأت دولت، بیش از ۴۰ درصد عضویت شوراهای شهرستان و بیش از ۳۱ درصد عضویت شوراهای شهری را در اختیار خود بگیرند. سهم نسبتاً ضعیف زنان در مشارکت سیاسی در ایسلند، دلیل مضاعفی است بر اهمیت سامانه انتخاباتی، چرا که اگر چه این کشور با دیگر کشورهای اروپای شمالی در استفاده از یک نظام نمایندگی به نسبت رأی به دست آمده همسو و شریک است، ولی تعدد حوزه‌های انتخاباتی توأم با تعدد احزاب در ایسلند منجر به این شده است که هیچ حزبی نتواند انتظار داشته باشد که بیش از دو کرسی در هر حوزه انتخاباتی را به خود اختصاص دهد. همچنان که در بسیاری دیگر از کشورها مشاهده می‌توان کرد، در ایسلند نیز زنان در واقع جایگاهی تزئینی در فهرست نامزدهای انتخاباتی احزاب بیش نداشته، دو رتبه اول و دوم در هر فهرستی در اختیار انحصاری مردان قرار دارد. در نتیجه، موقعیت زنان در اینجا بیشتر شبیه موقعیتی است که در یک نظام انتخاباتی مبتنی بر بیشترین تعداد آراء برای تعیین برنده می‌تواند داشته باشند.

اگر مجموعه این کشورها را مد نظر قرار دهیم، آنچه شگفت‌انگیز می‌نماید این است که به رغم تفاوت‌های اقتصادی فاحش با کشورهای اروپای غربی، الگوی اشتغال زنان و استنباط رایج درباره آنان به عنوان مسئولین اولیه تربیت و پرورش کودکان در خانه، با معیارهای رایج در اروپا چندان فاصله‌ای ندارند...

... موقعیت اجتماعی زنان کماکان ناشی از پنداشتی است که اگر چه از دیدگاه آماری نابه‌هنگام (statistically anachronistic) است، ولی کماکان به قوت خود باقی است، یعنی پنداشتی که دنیای کار را حیطه مردان و دنیای خانه را عرصه زنان می‌انگارد.

حقیقتاً تباین گیج‌کننده‌ای است. در ۱۹۸۸ در جلسه‌ای متشکل از فمینیست‌هایی از اروپای غربی و اروپای شمالی که تمرکز اصلی مباحث خود را روی تأثیر نظام‌های سهمیه‌ای بر افزایش حضور سیاسی زنان معطوف داشته بود، شرکت کردم. زنانی که از آلمان غربی در این جلسه شرکت کرده بودند، هنوز مشغول هضم کردن دلایل و پیامدهای تصمیمی بودند که کنفرانس اخیر حزب سوسیال دموکرات آن کشور (SPD) در رابطه با افزایش سهمیه زنان در مجلس فدرال آلمان (Bundestag) در انتخابات آتی

اتخاذ کرده بود و خود را بر پایه آن متعهد ساخته بود که نرخ مشارکت زنان را به حداقل ۲۵ درصد افزایش داده و تا ده سال پس از آن نیز به حداقل ۴۰ درصد برساند. فمینیست‌های بریتانیا به سختی می‌توانستند شرایطی را متصور شوند که در کشور متبوع خود روزی به چنین تصمیمی منجر شود. در مقابل، زنانی که از نروژ و سوئد در این جلسه حضور داشتند، آنچنان به نظام سهمیه‌ای خو گرفته بودند که به سختی حتی می‌توانستند به یاد بیاورند که کی در مبارزه برای بالا بردن مشارکت زنان در سیاست به چنین پیروزی دست یافته بودند، اگر اصلاً چنین مبارزه‌ای در کار بوده باشد!

در واقع، الگویی که در شمال اروپا به چنین دستاوردهایی رسیده بود، از این قرار بود. در سال‌های ۱۹۷۰ تعدادی از احزاب کشورهای اسکاندیناوی تصمیمی اتخاذ می‌کنند مبتنی بر اینکه حداقل ۴۰ درصد نمایندگی‌های درونی هر حزبی، در تمامی سطوح، به زنان اختصاص یابد. این تصمیم از سوی حزب لیبرال و حزب کمونیست سوئد در ۱۹۷۲، توسط حزب لیبرال نروژ در ۱۹۷۴ و از طرف حزب چپ سوسیالیست این کشور در ۱۹۷۵ و از جانب حزب سوسیالیست مردم دانمارک در ۱۹۷۷ اتخاذ می‌شود. در سال‌های ۱۹۸۰، حرکتی در جهت بسط این نظام سهمیه‌ای صورت گرفته و مشارکت زنان در مجالس ملی را هدف قرار می‌دهد. در ۱۹۸۰، احزابی از هر دو کشور نروژ و سوئد لایحه قانونی را پیشنهاد می‌کنند که بر مبنای آنها، تمامی احزاب متعهد می‌شوند تا سهم زنان را در فهرست‌های انتخاباتی خود به حداقل ۴۰ درصد افزایش دهند و هنگامی که به تصویب رساندن این لایحه با شکست مواجه می‌شود، احزاب مختلفی مضمون آن را به طور یک‌جانبه به اجرا می‌گذارند. در ۱۹۸۳، به عنوان مثال، حزب کار نروژ یک سهمیه ۴۰ درصدی را برای نامزدهای زن در انتخابات محلی و ملی مقرر می‌سازد و هنگامی که پس از انتخابات ۱۹۸۵ به حزب اکثریت تبدیل می‌شود، سهم عمده‌ای در تحکیم جایگاه نروژ به عنوان پیشروترین کشور در این زمینه بازی می‌کند، جایگاهی که از آن تاریخ تا به امروز حفظ شده است. در میان احزابی که از دیدگاه عقیدتی با نظام سهمیه‌ای مخالفت ورزیده‌اند نیز دگرگونی‌های معنی‌داری به چشم می‌خورد؛ حزب محافظه‌کار نروژ، اگر چه «صلاحیت» (competence) را به «سهمیه» ترجیح می‌دهد، ولی عملاً ۳۰ درصد نمایندگان فعلی آن را در سطح ملی زنان تشکیل می‌دهند. بار دیگر در اینجا، نمونه‌های فوق دلالت بر اهمیت عوامل مشخصاً سیاسی دارند. وقتی چند حزب، هر چند اندک، پیشگام می‌شوند، ضرورت رقابت بقیه احزاب را وادار می‌کند که از قافله عقب نمانده و خود را با شرایط جدید وقف دهند.

حرکت‌های اولیه در جهت افزایش نمایندگی زنان، به قبل از برآمدن جنبش معاصر آنان باز می‌گردد؛ در واقع و به استثنای دانمارک و تا حدودی ایسلند، بیشتر کشورهای اروپای شمالی در توسعه سیاست‌های مشخصاً نوگرایانه‌ای که تحت عنوان counter-culture شناخته شده‌اند و ویژگی موج دوم فمینیسم (second wave feminism) به شمار می‌روند، کند بوده‌اند و این به نوبه خود دلهره‌آور است، چرا که در اغلب کشورهای اروپایی، جنبش‌های زنان شور و شوق چندانی برای سازوکارهای متعارف مردم‌سالاری نمایندگی‌محور از خود نشان نمی‌دادند و تا سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰، فمینیست‌ها علاقه آنچنانی به احزاب به عنوان یک عرصه مهم برای ایجاد دگرگونی، نشان نداده بودند. بسیاری از احزاب سازمان‌های زنان خودشان را داشتند، تشکیلاتی درون‌حزبی که به اواخر سده نوزدهم یعنی به دورانی

که زنان برای کارهایی همچون جمع‌آوری کمک مالی و فعالیت‌های حمایتی از سوی احزاب بسیج می‌شدند، برمی‌گشت. بخش زنان، در مقاطع کلیدی، سخت در راه ارتقاء موضوعات فمینیستی تلاش کردند، ولی به استثنای کشورهای شمالی، رابطه میان این دوران اولیه تاریخ فمینیسم با کنشگران موج جدید جنبش از بین رفته است.

با این وجود، در سوئد، نروژ و فنلاند، این بخش زنان احزاب سوسیال دموکرات بودند که آستین‌ها را بالا زده، دست به کار کارستانی شدند که در گاه‌شمار جنبش زنان در هیچ کجای اروپا نظیر ندارد؛ دهه ۱۹۵۰ به «دهه آماده‌سازی» (decade of the build-up) و دهه ۱۹۶۰ به «دهه انفجاری» (explosive decade)، شهرت دارند...

میزان استثنایی مشارکت زنان در این کشورها را، به نظر من، بر پایه سه عامل می‌توان توضیح داد. عامل نخست، موقعیت توانمندکننده‌ای (enabling condition) است که نظام‌های نمایندگی نسبی در باز کردن عرصه سیاسی و به رغم اینکه تضمینی برای اختصاص فضای بیشتر به زنان در این عرصه به همراه ندارند، به وجود می‌آورند. عامل دوم را باید در توانایی سازمان‌های زنان در احزاب سنتی سوسیال دموکرات و در گزینه‌های سیاسی فمینیست‌هایی جست که به اهمیت سازوکارهای متعارف قدرت پی بردند. عامل سوم از تفاوت‌هایی که میان مردم‌سالاری لیبرال و سوسیال دموکرات بر سر رابطه میان دو حوزه عمومی و خصوصی وجود دارند، ناشی می‌شود؛ جایگاه زنان به مرور به یک دغدغه آشکارا عمومی تبدیل می‌شود. هر یک از اینها به نوبه خود نیازمند پرسش‌هایی است، ولی آنچه در توضیح همه این عوامل مؤثر است، اهمیت سیاست و دامنه دگرگونی مشخصا سیاسی است.

این به معنی باز شدن راه از این به بعد نیست. پیشگامی چند حزب و رقابتی که در پی دارد امیدوار کننده است و می‌توان انتظار داشت که گام‌های اولیه به تسریع فرآیند منجر شوند، ولی بازتولید تجربه یک کشور در کشوری دیگر کار آسانی نیست و همانطور که پپیا نوریس، پس از تکیه بر اهمیت نظام انتخاباتی نسبی، با تأسف یادآور می‌شود، «با وجود موانع نهادین بسیاری که سد راه برابری سیاسی هستند، از جمله مقاومت در مقابل به اجرا گذاردن اصلاحات انتخاباتی در نظام‌های اکثریت‌گرا، بعید به نظر می‌رسد که تفاوت‌های میان‌ملی جایگاه سیاسی زنان در آینده نزدیک کاهش یابند». همه گرایش‌ها حاکی از رشد مشارکت زنان در کار دستمزدی، آموزش عالی و مشاغل آزاد هستند. با آغاز سال ۱۹۸۹، حتی حکومت محافظه‌کار انگستان نیز، هنگامی که با واقعیت کمبود نیروی کار ماهر مواجه شد، ناگزیر شد تا با صدور پی‌درپی اعلامیه‌های رسمی، موضوعی را اتخاذ کند که تا آن زمان از سوی چنین حکومتی نامحتمل می‌نمود و بر اساس آنها به افزایش مشارکت زنان در آموزش عالی، برقرار ساختن شیرخوارگاه و پرورشگاه در محل کار و تشویق زنان به وارد شدن به بازار کار، تن دهد. اما اگر افزایش مشارکت زنان در بازار کار و در آموزش عالی تأثیر محدودی در بالا بردن میزان مشارکت آنان در عرصه سیاسی و در مناصب قدرت دارد، از هیچ‌یک از دگرگونی‌های فوق نمی‌توان انتظار داشت تا تغییر فاحشی را موجب شوند. مادی‌گرایی محض خواهد بود اگر بگوئیم که آن چیزی برای دگرگونی آمادگی بیشتری دارد که سیاسی باشد، ولی از طرف دیگر، اگر دگرگونی یک مسئله سیاسی است، لااقل آنچه را مطمئناً می‌دانیم این است که از کجا باید شروع کنیم.

مردم‌سالاری بر مبنای نمایندگی، با تمام کمبودهای خود، الزاما با مشارکت زنان دشمنی ندارد و در واقع سختگیری در برابر «جنسیت» می‌تواند عملا از سرسختی در مقابل «طبقه» کمتر باشد. من امید زیادی به بهبود وضع در کشور خود (انگلستان) ندارم، ولی فکر می‌کنم که مشارکت روزافزون زنان در سیاست در کشورهای لیبرال و به ویژه سوسیال دموکرات، امر بسیار احتمالی می‌نماید، حتی در نبود آن انقلاب اجتماعی که ضرورت آن روزگاری مرا به خود مشغول داشته بود. همچنین زنانی که انتخاب خواهند شد به شکل خاص و نامتوازی متمایل به نوعی از زن خواهند بود که همانند مردانی که پیش از آنها پا به عرصه سیاست گذاردند، زنی خواهد بود آموزش دیده و حرفه‌ای که تمام وقت خود را وقف سیاست خواهد کرد. حتی در کشورهای اروپای شمالی، گذار چشمگیری که در سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم، تضمینی برای مشارکت همه زنان نخواهد بود، به همان طریق که الگوهای پیشین نمایندگی، ضمانتی برای مشارکت همه مردان به همراه نداشت. زنانی که به نمایندگی مجلس دست پیدا خواهند کرد، شاید از نظر طبقه اجتماعی، درآمد، تعداد و سن فرزندان و نیز سابقه کاری، کاملا بازتاب‌دهنده زنان به معنی عام و جامع کلمه نباشند. این واقعیت که سهمیه‌های جنسیتی بیش از پیش مورد قبول قرار می‌گیرند، بدون تردید خود بازتابی از همین امر است؛ با توزیع هر چند نامتوازن زنان در طیف مشاغل و حرفه‌ها، می‌توان زنان را از این طرق، و بدون اینکه خلدش‌های به مقررات متعارف‌گزینش رهبری و یا سنجش صلاحیت وارد شود و یا خللی در استیلای طبقاتی به عمل آید، به درون بدنه انتخابی مجالس نمایندگی راه داد. هر چند افق برقراری سهمیه‌های جنسیتی در بریتانیا و در ایالات متحده، چشم‌اندازی دور به نظر می‌رسد، ولی حداقل آینده‌ای غیرقابل تصور هم نیست. در مقایسه با «طبقه»، هیچ کس از سهمیه طبقاتی حتی حرف هم نمی‌زند.

مردم‌سالاری بر مبنای نمایندگی، بیش از آنچه من مدت‌ها تصورش را می‌کردم، می‌تواند در برابر انتخاب شدن (election) زنان از خود نرمی نشان دهد، ولی با «نماینده‌گی» (representation) آنان کماکان مشکل دارد. مردم‌سالاری لیبرال بر مبنای نمایندگی، آنچنان در سنتی مبتنی بر مفهوم انتزاعی «فرد» ریشه دوانده است که نمی‌تواند تعریف دیگری از سیاست جز عرصه‌ای عمومی که در آن عقاید متضاد را در رقابت با یکدیگر قرار می‌دهیم، به دست بدهد. غیردموکراتیک‌ترین نسخه‌های این تعریف، در حالی که مجموعه رأی‌دهندگان هر از چندگاه یک‌بار این فرصت را می‌دهند تا راهی به صندوق رأی بیایند و تنها نظر ترجیحی خود را در مورد اینکه چه کسانی باید انتخاب شوند ابراز دارند، حل و فصل عمده موضوعات را به منتخبین واگذار می‌کنند. نسخه‌های رادیکال‌تر (مردم‌سالاری لیبرال) تلاش دارند تا منتخبین را صراحتاً به یک سلسله سیاست‌ها و عقاید معین متعهد کنند، تا این فرصت را به ما (مجموعه رأی‌دهندگان) داده باشند که نه تنها آن دسته از منتخبینی که ما را مایوس کرده‌اند از رأی خود در دور بعد محروم کرده و تنبیه کنیم، بلکه به طریقی مثبت‌تر بر تصمیم‌گیری‌های آنان اثرگذار باشیم. در چنین نسخه‌هایی از مردم‌سالاری بر مبنای نمایندگی، تأکید بیشتری بر کنگره‌های حزبی، تعهدات قطعی، پیشنهادهای صریح و جایگاه والاتر اندیشه می‌شود.

زن را تنها به عنوان زن نمایندگی کردن، احتمالاً در برابر دو مشکل از پا خواهد افتاد؛ یکی مشکل تعریف منافع مشترک زنان است و دیگری مشکل جا انداختن راهکاری است که این منافع بتوانند از

آن طریق خود را ابراز دارند. این نکته بارها مورد توجه قرار گرفته است که سیاستمداران زن تمایل چندانی به اینکه به عنوان نمایندگان زنان شناخته شوند ندارند. در حالی که می‌توانیم در برابر این بی‌میلی به موضوعات فمینیستی افسوس بخوریم، ولی نباید به یک‌باره موضع متضاد آن را اتخاذ کنیم. فمینیسم نباید ناآگاهانه حمایت خود را در اختیار نسخه‌ای از مردم‌سالاری قرار دهد که بیش از اندازه منحصراً مبتنی بر اعتماد است، گویی صرف زن بودن برای بیان منافع تمام زنان کافی است. زن را تنها به عنوان زن نمایندگی کردن، جایی در چارچوب مردم‌سالاری بر مبنای نمایندگی ندارد و در حالی که این نوع از نمایندگی زنان می‌تواند به عنوان مهمات در مبارزه برای دستیابی به مردم‌سالاری از نوع متفاوت آن مفید واقع شود، ولی در مباحثی که برای به وجود آوردن دگرگونی به راه می‌اندازیم نباید بر سر این نوع از نمایندگی زیاده از حد چانه‌زنی کرد.

